

فصل چهارم

دنباله مطلب. توضیحات تکمیلی انگلس

مارکس در مورد اهمیت تجربه ی کمون، مطلب اساسی را بیان داشته است. انگلس بارها به این موضوع بازگشته و ضمن توضیح تجزیه و تحلیل و نتیجه گیری های مارکس، گاهی با چنان نیرو و وضوحی اطراف و جوانب دیگر این مسأله را روشن ساخته که بر ما فرض است روی این توضیحات به طور خاص مکتب نماییم.

۱ - «مسأله ی مسکن»

انگلس در اثر خود راجع به مسأله مسکن (۱۸۷۲) دیگر تجربه ی کمون را در نظر می گیرد و چندین بار روی وظائف انقلاب در مورد دولت مکتب می کند. شایان توجه است که وقتی موضوع به طور مشخص مطرح می شود، از یک سو وجه تشابه دولت پرولتاری با دولت کنونی یعنی وجه تشابهی که اجازه می دهد در هر دو مورد از دولت گفت گو شود و از سوی دیگر

وجه تمایز این دو و یا گذار به سوی نابودی دولت، به طور آشکار روشن می‌گردد.

«مسئله‌ی مسکن را چگونه باید حل کرد؟ در جامعه‌ی کنونی این مسئله کاملاً همانند هر مسئله‌ی اجتماعی دیگر حل می‌شود یعنی از طریق توازن تدریجی اقتصادی میان عرضه و تقاضا، و این آن چنان راه حلی است که خود همیشه مسئله را از نو مطرح می‌سازد یعنی هیچ راه حلی به دست نمی‌دهد. و اما این که آیا انقلاب اجتماعی چگونه این مسئله را حل خواهد کرد، موضوعیست که تنها وابسته به اوضاع زمان و مکان نبوده بلکه با مسائلی به مراتب دامنه دارتر از آن هم بستگی دارد که یکی از مهم‌ترین آن‌ها- مسئله‌ی برانداختن تقابل میان شهر و ده است. از آن جا که کار ما اختراع سیستم‌های تخیلی نظام جامعه‌ی آینده نیست، لذا مکث روی این موضوع هم کاری بس بیهوده خواهد بود. فقط یک نکته مسلم است و آن این که هم اکنون در شهرهای بزرگ به حد کافی ابنیه مسکونی وجود دارد که بتوان، با استفاده‌ی معقول از آن، فوراً به نیازمندی واقعی کمک کرد. بدیهی است که این عمل فقط بدین وسیله امکان پذیر خواهد بود که از صاحبان فعلی این ابنیه سلب مالکیت شده و کارگران بی‌خانمان با کارگرانی که اکنون در منازل پرجمعیت زندگی می‌کنند در این خانه‌ها سکونت داده شوند. به مجردی که پرولتاریا قدرت سیاسی را به کف آورد این اقدام هم که منافع اجتماعی انجام آن را ایجاب می‌کند، به همان اندازه سهل‌الاجرا خواهد بود که سایر سلب مالکیت‌ها و

تصرف منازل از جانب دولت کنونی» (ص ۲۲ چاپ آلمانی سال ۱۸۸۷).

در این جا تغییر شکل قدرت دولتی بررسی نشده بلکه فقط ماهیت عمل آن ملحوظ گشته است. سلب مالکیت و اشغال منازل امریست که به موجب دستور دولت کنونی هم انجام می گیرد. دولت پرولتاری نیز اگر از نقطه ی نظر صوری به قضیه بنگریم «دستور خواهد داد» منازل را اشغال و خانه ها را ضبط نمایند. ولی بدیهی است که دستگاه مجریه قدیمی و مستخدمین دولتی که به بورژوازی وابسته اند صرفاً برای اجرای دستورهای دولت پرولتاری مناسب نیستند.

... «باید متذکر شد که تصاحب واقعی کلیه ی ابزار کار و تمام صنایع از طرف مردم زحمتکش، درست نقطه ی مقابل آن چیزی است که پرودون "بازخرید" می نامد. در صورت اخیر فرد کارگر صاحب مسکن یا قطعه ی زمین دهقانی یا ابزار کار می شود؛ ولی در صورت نخست، خانه ها، فابریک ها و ابزار کار در تملک دسته جمعی "مردم زحمتکش" باقی می ماند. مشکل بتوان گفت که این خانه ها، فابریک ها و غیره لااقل در دوره ی انتقالی، بدون بازخرید در معرض استفاده ی افراد یا شرکت ها گذارده شود. به همین گونه هم الغاء مالکیت بر زمین مستلزم الغاء حق الارض نبوده بلکه آن را با شکل دیگری در اختیار جامعه قرار خواهد داد. بنابراین تصاحب عملی کلیه ی ابزار کار از طرف مردم زحمتکش به هیچ وجه ناسخ بقاء اجاره و استجاره نیست» (ص ۶۸)

مسأله ای که در این مبحث از آن سخن به میان آمد، یعنی مبانی اقتصادی زوال دولت را ما در فصل آینده مورد بررسی قرار خواهیم داد. انگلس بسیار با احتیاط ادای مطلب می کند و می گوید «مشکل بتوان گفت» که دولت پرولتاری منازل را «لااقل در دوره ی انتقالی»: مجاناً به افراد واگذار کند. اجازه دادن منازل متعلق به همه ی مردم به خانواده های جداگانه، هم اخذ اجازه بهاء را ایجاب می کند و هم کنترل معین و سهم بندی های معینی را در توزیع منازل. همه ی این ها مستلزم وجود شکل معینی از دولت است، ولی به هیچ وجه مستلزم آن نیست که دستگاه نظامی و بوروکراتیک ویژه ای با صاحبان مشاغل دارای موقعیت ممتاز وجود داشته باشد. و اما فراهم آمدن اوضاع و احوالی که در آن بتوان منازل را به رایگان به افراد واگذار کرد منوط به «زوال» کامل دولت است.

هنگامی که انگلس از این موضوع سخن می گوید که پلانکیست ها پس از کمون تحت تأثیر تجربه ی حاصله از آن به خط مشی اصولی مارکسیزم گرویدند، ضمن مطلب این خط مشی را بدین نحو فرمول بندی می کند:

.....«لزوم اقدام سیاسی پرولتاریا و دیکتاتوری وی به مثابه گذاری

به سوی الغاء طبقات و به همراه آن هم الغاء دولت».. (ص ۵۵).

شاید برخی از دوستداران انتقاد لفظی یا «نابودکنندگان» بورژوائی «مارکسیزم» بین این تصدیق «الغاء دولت» و نفی این فرمول به عنوان فرمول آنارشیشستی که در قسمت فوق الذکر کتاب «آنتی دورینگ» از آن صحبت شده است، تضادی مشاهده نمایند. شگفتی نبود، اگر اپورتونیست ها انگلس را هم در شمار «آنارشیشست ها» قرار می دادند،- اکنون متهم ساختن

انترناسیونالیست ها به آنارشیزم از طرف سوسیال شوینیست ها دم به دم شایع تر می شود.

این که همراه الغاء طبقات، دولت هم ملغی خواهد شد، نکته ای است که مارکسیزم همیشه تعلیم داده است، قسمت مشهور «آنتی دورینگ» که به «زوال دولت» مربوط است، آنارشیزم ها را تنها متهم به این نمی کند که آن ها طرفدار الغاء دولت هستند بلکه به موعظه ی نظریه ای متهم می کند که بنا بر آن گویا ممکن است دولت را «در ظرف یک امروز تا فردا» ملغی نمود.

چون آنین فعلاً حکمفرمای «سوسیال دموکراتیک» مناسبات مارکسیزم با آنارشیزم را در مورد مسأله ی نابودی دولت به کلی تحریف می کند، لذا یادآوری یکی از مناظرات مارکس و انگلس با آنارشیزم ها بسی سودمند خواهد بود.

۲- مناظره با آنارشیزم ها

این مناظره مربوط به سال ۱۸۷۳ است. مارکس و انگلس مقالاتی علیه پرودونیست ها، «اتونومیست ها» یا «آنتی اتوریتاریست ها» به یک مجموعه ی سوسیالیستی ایتالیائی داده بودند که ترجمه ی آلمانی آن ها فقط در سال ۱۹۱۳ در "Neue Zeit" انتشار یافت.

مارکس آنارشیزم ها را که سیاست را نفی می کنند مورد استهزاء

قرار داده چنین می نویسد:

... «اگر مبارزه ی سیاسی طبقه ی کارگر شکل های انقلابی به خود

می گیرد، اگر کارگرها به جای دیکتاتوری بورژوازی دیکتاتوری

انقلابی خود را برقرار می کنند، با این عمل مرتکب تبهکاری دهشتناک اهانت نسبت به اصول شده اند، زیرا برای ارضاء نیازمندی های بی مقدار و ناهنجار روزمره ی خود و برای این که مقاومت بورژوازی را درهم شکنند، به جای آن که اسلحه را بر زمین نهند و دولت را ملغی کنند، به دولت شکل انقلابی و انتقالی می دهند...»

("Neue Zeit" ۱۹۱۳-۱۴، سال ۳۲، جلد ۱، صفحه ۴)

فقط علیه این شیوه ی «الغاء» دولت است که مارکس قیام می نمود و گفته های آنارشویست ها را رد می کرد! وی به هیچ وجه مخالف این نبود که پس از محو طبقات دولت هم محو خواهد شد و یا این که با الغاء طبقات دولت هم ملغی می شود، بلکه مخالف آن بود که کارگران از استعمال اسلحه و از اعمال قوه ی قهریه ی متشکل یعنی از دولت که هدفش باید: «درهم شکستن مقاومت بورژوازی» باشد دست بردارند.

مارکس- برای این که معنی واقعی مبارزه ی وی را با آنارشویزم دگرگون جلوه ندهند- عمداً روی «شکل انقلابی و انتقالی» دولتی که برای پرولتاریا لازم است تکیه می کند. پرولتاریا دولت را فقط به طور موقت لازم دارد. در این که هدف نهانی الغاء دولت باشد، ما به هیچ وجه با آنارشویست ها اختلافی نداریم. ما تأکید می کنیم که برای رسیدن به این هدف استفاده ی موقت از ابزار، وسائل و شیوه های عمل قدرت دولتی علیه استثمارکنندگان ضروریست، چنان چه برای نابود ساختن طبقات هم دیکتاتوری موقت طبقه ی ستمکش ضروریست. مارکس قاطع ترین و روشن ترین شیوه های طرح مسأله را علیه آنارشویست ها انتخاب می کند: آیا کارگران هنگام برافکندن یوغ سرمایه داران باید «اسلحه را بر زمین نهند» یا این که آن را، به منظور درهم

شکستن مقاومت سرمایه داران، علیه آنان به کار برند؟ و اما به کار بردن سیستماتیک اسلحه از طرف یک طبقه علیه طبقه ی دیگر چه معنایی جز «شکل انتقالی» دولت دارد؟

بگذار هر سوسیال دموکراتی از خود بپرسد که آیا وی در مناظره با آنتارشیست ها مسأله دولت را این طور مطرح نموده است؟ آیا اکثریت عظیم احزاب رسمی سوسیالیست انترناسیونال دوم مسأله را این طور مطرح نموده اند؟

انگلس همین اندیشه ها را با تفصیل بیشتر و به شکل عامه فهم تری، بیان می دارد. وی مقدم بر هر چیز آشفته فکری پرودون نیست ها را به باد استهزاء می گیرد که خود را «آنتی اتوریتاریست» می نامیدند یعنی هرگونه اتوریته، هرگونه تبعیت و هرگونه قدرتی را منکر بودند. انگلس می گوید مثلاً فابریک، راه آهن و یا یک کشتی را در وسط دریا در نظر بگیرید، مگر واضح نیست که هیچ یک از این دستگاه های فنی بغرنج که بنای آن ها بر پایه ی استعمال ماشین و همکاری منظم افراد بسیاری گذارده شده، بدون تبعیت معین و بنابر این بدون وجود یک اتوریته معین یا قدرت نمی توانند انجام وظیفه نمایند؟ انگلس می نویسد:

... «وقتی من این دلایل را علیه دو آتشه ترین آنتی اتوریتاریست ها مطرح می کنم آن ها فقط می توانند پاسخ زیرین را به من بدهند. «آری! این راست است، ولی در این جا سخن بر سر اتوریته ای که ما به نمایندگان خود می دهیم نیست بلکه بر سر مأموریتی است که به آن ها داده می شود. این اشخاص تصور می کنند باعوض کردن نام شینی خود آن را هم عوض کرده اند...»

بدین طریق انگلس ثابت می کند که اوتوریته و اتونومی مفاهیم نسبی بوده و موارد استعمال آن ها در مراحل گوناگون تکامل اجتماعی تغییر می کند و اگر برای آن ها مطلقیت قائل شویم نابخردانه است و اضافه می کند که مورد استعمال ماشین و تولید کلان روز به روز وسیع تر می شود و سپس از استدلالات کلی درباره ی اوتوریته به مسأله ی دولت پرداخته می نویسد:

... «اگر منظور اتونومیست ها تنها گفتن این نکته بود که سازمان اجتماعی آینده فقط تا آن حدودی اوتوریته را جانز می شمرد که شرائط تولید به طور ناگزیر آن را ایجاب نماید در آن صورت ممکن بود با آن ها کنار آمد. ولی آن ها در مورد تمام واقعیاتی که وجود اوتوریته را ضروری می سازد نابینا هستند و با حرارت علیه کلمه، مبارزه می نمایند.

چرا آنتی اتوریتاریست ها به داد و فریاد علیه اوتوریته ی سیاسی یعنی علیه دولت اکتفا نمی ورزند؟ همه ی سوسیالیست ها با این موضوع موافقتند که در نتیجه ی انقلاب اجتماعی آینده، دولت و به همراه آن اوتوریته سیاسی از میان خواهد رفت، بدین معنی که وظائف اجتماعی جنبه ی سیاسی خود را از دست داده به وظائف اداری ساده ای بدل می شوند که هدف آن حفظ منافع جامعه است. ولی آنتی اتوریتاریست ها طلب می کنند که دولت سیاسی، قبل از الغاء آن مناسبات اجتماعی که دولت زانیده آن است، با یک ضربه ملغی گردد. آن ها طلب می کنند که نخستین عمل انقلاب اجتماعی الغاء اوتوریته باشد.

آیا این آقایان هیچ گاه انقلاب دیده اند؟ انقلاب بدون شک با اوتوریت‌ها ترین چیزهای ممکنه است. انقلاب عملی است که در آن، بخشی از اهالی به وسیله ی تفنگ، سرنیزه، توپ، یعنی با وسایل فوق العاده با اوتوریت‌ها ای اراده ی خود را به بخش دیگر تحمیل می نماید و حزب پیروزمند بالضروره مجبور است سیادت خود را به وسیله ی آن حس ربعی که اسلحه ی وی در دل های مرتجعین ایجاد می کند، حفظ نماید. اگر کمون پاریس در مقابل بورژوازی به اوتوریت‌ها ی مردم مسلح تکیه نمی نمود، مگر ممکن بود عمرش از یک روز تجاوز کند؟ و برعکس آیا ما حق نداریم کمون را به مناسبت این که از اوتوریت‌ها ی خود بسیار کم استفاده کرد سرزنش کنیم؟ بنابراین این: از دو حال خارج نیست. یا آنتی اوتوریتاریست‌ها خودشان هم نمی دانند چه می گویند و در این صورت فقط تولید آشفته فکری می کنند، یا آن که این مطلب را می دانند و در این صورت به راه پرولتاریا خیانت می ورزند. در هر دو حال آن ها فقط به ارتجاع خدمت می کنند» (ص ۳۹).

در این قسمت از مسائلی سخن به میان آمده که باید آن ها را توأم با موضوع رابطه ی بین سیاست و اقتصاد به هنگام زوال دولت، بررسی نمود (فصل آینده به این موضوع تخصیص داده شده است). چنین است مسأله ی مربوط به تبدیل وظائف اجتماعی از سیاسی به وظائف اداری ساده و نیز مسأله ی مربوط به «دولت سیاسی». اصطلاح اخیر که مخصوصاً ممکن است سوء تفاهم ایجاد کند، اشاره ای است به پروسه ی زوال دولت: دولت زوال یابنده را در مرحله ی معینی از زوال آن می توان دولت غیر سیاسی نامید.

در این گفتار انگلس باز هم عالی ترین نکات، چگونگی طرح مسأله علیه آنارشویست هاست. سوسیال دموکرات ها که می خواهند شاگرد انگلس به شمار آیند، از سال ۱۸۷۳ به این طرف میلیون ها بار با آنارشویست ها مباحثه کرده اند ولی نه آن طور که بایسته و شایسته ی مارکسیست ها است. تصور آنارشویستی درباره ی الغاء دولت، مبهم و غیرانقلابی است. این طرزى است که انگلس مسأله را مطرح می کند. آن چه آنارشویست ها چشم دیدار آن را ندارند همانا پیدایش و تکامل انقلاب و وظائف ویژه ی آن در مورد اعمال قوه قهریه، اوتوریت، قدرت حاکمه یا دولت است.

انتقاد عادى سوسیال دموکرات ها امروز از آنارشویزم به یک ابتدال خرده بورژوانى تمام عیار رسیده است: «ما دولت را قبول داریم ولی آنارشویست ها قبول ندارند!» بدیهی است که یک چنین ابتدالی نمی تواند موجب انزجار کارگران کم و بیش فکور و انقلابی نشود. انگلس چیز دیگری می گوید:

او خاطر نشان می سازد که همه ی سوسیالیست ها ناپدید شدن دولت به عنوان نتیجه ی انقلاب سوسیالیستی را قبول دارند. سپس وی به طور مشخصی مسأله ی انقلاب یعنی مسأله ای را مطرح می کند که معمولاً سوسیال دموکرات ها به سبب اپورتونیزم آن را نادیده می گیرند و به اصطلاح «ساختن و پرداختن» آن را منحصرأ به آنارشویست ها واگذار می نمایند. انگلس با طرح این مسأله گاو را از شاخش می چسبد: آیا کمون نمی بایست از قدرت انقلابی دولت، یعنی از پرولتاریای مسلح و متشکل به صورت طبقه ی حاکمه، بیشتر استفاده می کرد؟

سوسیال دموکراسی حکمفرمای رسمی معمولاً گریبان خود را از طرح وظائف مشخص پرولتاریا در انقلاب، یا به طور ساده با پوزخند کوتاه بینان

خلاص می‌کرد و یا در بهترین حالات، با عبارت ظفره جویانه و سفسطه آمیز: «بعد خواهیم دید». بدین ترتیب آنارشویست‌ها این حق را به دست می‌آوردند که علیه این سوسیال‌دموکراسی بگویند به وظیفه‌ی خود، که پرورش انقلابی کارگران است، خیانت می‌ورزد. انگلس از تجربه‌ی آخرین انقلاب پرولتاری استفاده نموده این مسأله را بطور کاملاً مشخصی مورد بررسی قرار می‌دهد که پرولتاریا خواه نسبت به بانک‌ها و خواه نسبت به دولت، چه روشی باید داشته باشد و چگونه باید عمل نماید.

۳- نامه به بیل

یکی از عالی‌ترین و شاید هم عالی‌ترین مباحثی که در تألیفات مارکس و انگلس راجع به دولت وجود دارد قسمت زیرین نامه‌ای است که انگلس در تاریخ ۲۸-۱۸ مارس ۱۸۷۵ به بیل نوشته است. به عنوان جمله‌ی معترضه باید بگوئیم تا آن‌جا که ما اطلاع داریم این نامه را بیل برای نخستین بار در جلد دوم یادداشت‌های خود (موسوم به «از زندگی من») به چاپ رساند که در سال ۱۹۱۱، یعنی ۳۶ سال پس از تنظیم و ارسال آن منتشر شده است. انگلس در نامه‌ی خود به بیل ضمن انتقاد از همان طرح برنامه‌ی گتتا که مارکس نیز در نامه‌ی مشهور خود به براکه آن را مورد انتقاد قرار داده بود، به ویژه به مسأله دولت اشاره نموده چنین می‌نویسد:

...«دولت آزاد خلقی به دولت آزاد تبدیل شده است. از نظر مفهوم گرامری این کلمات، دولت آزاد دولتی است که نسبت به افراد کشور خود آزادی عمل دارد یعنی دولتی است با حکومت استبدادی. باید تمام این یابوه سرانی‌ها را درباره‌ی دولت به دور انداخت، به خصوص پس

از کمون که دیگر دولت به معنای اخص کلمه نبود. آنارشویست ها "دولت خلقی" را بیش از حد به چشم ما کشیده اند و حال آن که در کتاب مارکس علیه پرودون و سپس در "مانیفست کمونیست" صریحاً گفته می شود که با استقرار رژیم اجتماعی سوسیالیستی سازمان دولتی بخودی خود منحل می شود (sich auflöst) و ناپدید می گردد. از آن جا که دولت فقط مؤسسه ی گذرانی است که باید از آن در مبارزه و در انقلاب برای سرکوب قهری مخالفین خود استفاده نمود، لذا صحبت درباره ی دولت آزاد خلقی کاملاً بی معنی است: مادام که پرولتاریا هنوز به دولت نیازمند است نیازش از نظر مصالح آزادی نبوده بلکه برای سرکوب مخالفین خویش است و هنگامی که از وجود آزادی می توان سخن گفت، آن گاه دیگر دولت هم به معنای اخص کلمه وجود نخواهد داشت. به این جهت ما می توانستیم پیشنهاد کنیم در همه جا به جای کلمه ی دولت کلمه ی "سازمان اشتراکی" (Gemeinwesen) گذارده شود که کلمه ی قدیمی آلمانی بسیار شایسته ایست و با کلمه ی فرانسه "کمون" مطابقت می نماید». (ص ۳۲۱-۳۲۲، نسخه آلمانی).

باید در نظر داشت که این نامه مربوط به آن برنامه ی حزبی است که مارکس در مکتوب خود که فقط چند هفته پس از این نامه نوشته شده (نامه ی مورخه ی ۵ مه سال ۱۸۷۵ مارکس)، مورد انتقاد قرار داده است و نیز باید در نظر داشت که در آن زمان انگلس به اتفاق مارکس در لندن می زیست. بنابراین این انگلس که در آخرین عبارت نامه ی خود کلمه «ما» استعمال می کند بدون شک از جانب خود و مارکس به پیشوای حزب کارگر آلمان پیشنهاد می نماید

کلمه ی «دولت» را از برنامه حذف کنند و به جای آن کلمه ی «سازمان اشتراکی» را بگذارند.

اگر به سران «مارکسیزم» کمونی که به دلخواه اپورتونیست ها قلب ماهیت یافته، چنین اصطلاحی در برنامه پیشنهاد می شد چه زوزه هائی که آن ها درباره ی «آنارشیزم» نمی کشیدند!

بگذار زوزه بکشند. در عوض بورژوازی از آن ها تعریف و تمجید خواهد کرد.

و اما ما به کار خود مشغول خواهیم بود. هنگام تجدید نظر در برنامه ی حزب ما حتماً باید توصیه ی انگلس و مارکس را مورد توجه قرار داد تا به حقیقت نزدیک تر بود و مارکسیزم را از تحریفات منزه ساخت و احیاء نمود تا مبارزه ی طبقه ی کارگر را در راه رهائی وی صحیح تر هدایت کرد. در بین بلشویک ها قطعاً کسی یافت نخواهد شد که با توصیه ی انگلس و مارکس مخالف باشد. اشکالی که پیش خواهد آمد شاید فقط در مورد اصطلاح باشد. در زبان آلمانی برای «سازمان اشتراکی» دو کلمه وجود دارد و انگلس آن کلمه ای را برگزیده است که معنایش سازمان اشتراکی جداگانه نیست بلکه مجموعه و سیستمی از این سازمان هاست. در زبان روسی چنین کلمه ای وجود ندارد و شاید این اجبار پیش آید که کلمه ی فرانسه «کمون» انتخاب شود، گرچه این کلمه هم دارای نارسائی هائست.

از لحاظ تنوریک، مهم ترین نکته در گفته ی انگلس این است که- «کمون دیگر دولت به معنای اخص کلمه نبود». پس از شرح فوق این نکته کاملاً مفهوم است. کمون جنبه ی دولت بودن را از دست می داد، زیرا بر وی لازم می آمد اقلیت اهالی (استثمارکنندگان) را سرکوب کند نه اکثریت را؛ کمون

ماشین دولتی بورژوازی را خورد کرد؛ خود مردم به جای نیروی خاص برای سرکوب به صحنه آمدند. همه ی این ها- دور شدن از دولت به معنی اخص کلمه است. و اگر کمون پابرجا می گردید، آن گاه آثار دولت بخودی خود «رو به زوال می رفت» و بر کمون لازم نمی آمد مؤسسات آن را «الغاء نماید» زیرا به تدریج که برای این مؤسسات کاری باقی نمی ماند خود از کار می افتادند.

«آنارشویست ها "دولت خلقی" را به چشم ما می کشند»، منظور انگلس در این گفتار مقدم بر همه باکونین و حملات وی به سوسیال دموکرات های آلمان است. انگلس این حملات را تا چائی صحیح می شمارد که «دولت خلقی» هم به همان اندازه ی «دولت آزاد خلقی» بی معنی و به همان اندازه حاکی از دور شدن از سوسیالیسم است. انگلس می کوشد مبارزه ی سوسیال دموکرات های آلمان را علیه آنارشویست ها اصلاح کند، این مبارزه را در راه اصولی صحیحی بیاندازد و آن را از خرافات اپورتونیستی درباره ی «دولت» منزه سازد. افسوس! نامه ی انگلس ۳۶ سال تمام به بوته فراموشی سپرده شد. ما در پائین خواهیم دید که حتی پس از انتشار این نامه هم کائوتسکی باز با سماجت، در حقیقت همان اشتباهاتی را تکرار می کند که انگلس از آن بر حذر می ساخت.

بیل در تاریخ ۲۱ سپتامبر سال ۱۸۷۵ نامه ای در پاسخ به انگلس نوشت و ضمن آن متذکر شد که با نظر وی در باره ی طرح برنامه «کاملاً موافق است» و لیبکنخت را به مناسبت گذشت کاریش سرزنش نموده است (ص ۳۳۴ چاپ آلمانی یادداشت های بیل، جلد دوم). ولی با مراجعه به رساله ی بیل تحت

عنوان «هدف های ما» استدلالات به کلی نادرستی درباره ی دولت مشاهده می نمایم:

«دولت باید از دولتی که بنایش بر پایه ی سیادت طبقاتی نهاده شده به دولت خلقی بدل گردد» (چاپ آلمانی "Unsere Ziele" ۱۸۶۶، ص ۱۴).

این است آن چه در چاپ نهم (نهم!) رساله ی بیل نگاشته شده است! شگفتی نیست که تکرار بسیار مصرانه استدلالات اپورتونیستی درباره ی دولت، این استدلالات را در سراپای وجود سوسیال دموکراسی آلمان رسوخ داده بود، به ویژه هنگامی که توضیحات انقلابی انگلس به بوته فراموشی سپرده شده بود و اوضاع و احوال نیز برای مدت ها اندیشه ی انقلاب را «از سرها به در کرده بود».

۴- انتقاد از طرح برنامه ی ارفورت^۱

هنگام تحلیل آموزش مارکسیزم درباره ی دولت نمی توان انتقاد از طرح برنامه ی ارفورت را، که انگلس در تاریخ ۲۹ ژوئن سال ۱۸۹۱ برای کائوتسکی فرستاده بود و فقط ده سال بعد در «Neue Zeit» منتشر گردید از نظر دور داشت. زیرا این مبحث به طور عمده به انتقاد از نظریات

^۱ - برنامه ی ارفورت- این برنامه متعلق به سوسیال دموکراسی آلمان بود که در اکتبر سال ۱۸۹۱ در کنگره ارفورت به جای برنامه ی سال ۱۸۷۵ یعنی برنامه ی گتا پذیرفته شد. انگلس اشتباهات برنامه ی ارفورت را در کتاب خود تحت عنوان «درباره انتقاد از طرح برنامه ی سوسیال دموکراتیک سال ۱۸۹۱» مورد انتقاد قرار داده است.

اپورتوننیستی سوسنیال دموکراسی در مسائل ساختمان دولتی اختصاص داده شده است.

ضمناً این نکته را نیز متذکر شویم که انگلس در مسائل مربوط به اقتصادیات هم تذکر بس گران بهائی داده که نشان می دهد با چه دقت و تعمقی تغییرات سرمایه داری نوین را تعقیب کرده و به همین جهت چگونه توانسته است درجه ی معینی وظائف عصر ما یعنی عصر امپریالیستی را نیز از پیش دریابد. اینک آن تذکر: درباره ی کلمه ی «بی نقشگی» (Planlosigkeit) که در طرح برنامه برای توصیف سرمایه داری به کار برده شده، انگلس چنین می نویسد:

...«وقتی ما از شرکت های سهامی به مرحله ی تراست هائی گام می گذاریم که رشته های تام و تمامی از صنایع را تابع و انحصار خود نموده اند آن گاه در این جا دیگر نه تنها تولید خصوصی بلکه بی نقشگی نیز از میان می رود».

("Neue Zeit" سال ۲۰، جلد ۱، ۱۹۰۲-۱۹۰۱ ص- ۸)

در این جا، از نظر ارزیابی تنوریک سرمایه داری نوین یعنی امپریالیزم، اساسی ترین نکته در نظر گرفته شده و آن این که سرمایه داری بدل به سرمایه داری انحصاری می گردد. روی کلمه ی اخیر باید تکیه کرد زیرا یکی از شایع ترین اشتباهات، این ادعای بورژوا- رفرمیستی است که گویا سرمایه داری انحصاری یا انحصاری دولتی، دیگر سرمایه داری نیست و لذا می توان آن را «سوسیالیزم دولتی» و نظایر آن نامید. البته تراست ها هیچ گاه کاملاً از روی نقشه کار نکرده اند و اکنون هم کار نمی کنند و اصولاً نمی توانند کار کنند. ولی در حدودی هم که آن ها از روی نقشه کار می کنند و

سلاطین سرمایه میزان تولید را در مقیاس ملی و حتی در مقیاس بین‌المللی از پیش به حساب می‌آورند و آن را از روی نقشه تنظیم می‌کنند، باز سروکار ما با سرمایه داری است که ولو در مرحله‌ی نوینی است، باز بدون شک سرمایه داری است. «نزدیکی» یک چنین سرمایه داری به سوسیالیزم باید برای نمایندگان واقعی پروتاریا دلیلی بر نزدیکی و آسانی و عملی بودن و تعویق ناپذیر بودن انقلاب سوسیالیستی باشد و به هیچ وجه نباید دلیلی شمرده شود برای آن که نسبت به نفی این انقلاب و آراستن سرمایه داری که تمام رفرمیست‌ها بدان مشغولند، با شکیبایی رفتار گردد.

ولی به مسأله دولت باز گردیم. انگلس در این مورد تذکر سه‌گانه بسیار گران بهائی می‌دهد: نخست درباره‌ی جمهوری؛ دوم درباره‌ی ارتباط مسأله‌ی ملی با ساختمان دولت؛ سوم درباره‌ی خودمختاری محلی.

و اما در مورد جمهوری انگلس آن را مرکز ثقل انتقاد خود از طرح برنامه‌ی ارفورت قرار داده است. و اگر به یاد آوریم که برنامه‌ی ارفورت در تمام سوسیال‌دموکراسی بین‌المللی چه اهمیتی کسب نمود و چگونه به سرمقشی برای تمام انترناسیونال دوم مبدل گردید، آن‌گاه بدون مبالغه می‌توانیم بگوئیم که انتقاد انگلس در این‌جا متوجه اپورتونیزم تمام انترناسیونال دوم است.

انگلس می‌نویسد- «خواست‌های سیاسی این طرح دارای نقص بزرگی است، آن‌چه فی الواقع بایستی گفته شود در آن وجود ندارد»
(تکیه روی کلمات از انگلس است).

و سپس توضیح داده می‌شود که قانون اساسی آلمان در حقیقت گپیه‌ی قانون اساسی کاملاً ارتجاعی سال ۱۸۵۰ است و رایش‌تاک، همان‌طور که

ويلهلم لیبکنخت گفته است، «برگ ساتر حکومت مطلقه» است و اگر بخواهیم براساس آن قانون اساسی که به وجود دولت های کوچک و اتحاد دولت های کوچک آلمان صورت قانونی می دهد، «همه ی ابزار کار را به مایملک اجتماعی تبدیل نماییم»- «خام فکری عیان» خواهد بود.

انگلس که به خوبی می داند نمی توان در برنامه به طور لگال خواست جمهوری را برای آلمان مطرح نمود، اضافه می کند که «به میان کشیدن این موضوع خطرناک است». ولی انگلس به طور صاف و ساده با این نظر بدیهی که «همه» بدان قناعت می ورزند، سر آشتی ندارد و چنین ادامه می دهد: «اما با تمام این احوال و به هر نحوی از انحاء کار را باید به پیش راند. تا چه درجه ای این امر ضروریست موضوعیست که اپورتونیزم که به ویژه اکنون در بخش اعظمی از مطبوعات سوسیال دموکراتیک شیوع دارد (einreissende)، به خوبی آن را نشان می دهد. از ترس تجدید قانون ضد سوسیالیست ها و یا با یاد آوردن برخی اظهارات پیش از موقعی که در دوران حکم فرمائی این قانون شده بود، اکنون می خواهند حزب نظام قانونی کنونی آلمان را برای اجرای مسالمت آمیز همه ی خواست های خود کافی شمارد»...

انگلس برای این فاکت اساسی که عمل سوسیال دموکرات های آلمان مبتنی بر ترس از تجدید قانون استثنائی بوده است اهمیت درجه ی اول قائل می شود و بی پروا آن را اپورتونیزم می نامد و چون در آلمان جمهوری و آزادی وجود ندارد، سودای راه «مسالمت آمیز» را سودائی کاملاً خام می خواند. انگلس به حد کافی محتاط است که دست و پای خود را نبندد. او تصدیق دارد که در

کشورهای جمهوری و یا در کشورهایی که دارای آزادی بسیار وسیع هستند تکامل مسالمت آمیز به سوی سوسیالیزم را «می توان تصور کرد» (فقط «تصور»!) ولی تکرار می کند که در آلمان.

... «در آلمان که حکومت تقریباً صاحب قدرت مطلقه است ولی رایشتاک و نیز هیچ یک از مؤسسات انتخابی دیگر دارای قدرت واقعی نیستند، اعلام چنین شعاری، آن هم بدون هیچ گونه لزومی، معنایش آن است که شخص برگ ساتر را از جلوی حکومت مطلقه بردارد و خود را به عنوان ساتر حائل آن گرداند»...

در واقع هم اکثریت عظیم پیشوایان رسمی حزب سوسیال دموکرات دموکرات آلمان که این دستورها را «به بوته فراموشی» سپردند، همان نقش ساتر حکومت مطلقه را بازی کردند.

... «چنین سیاستی سرانجام فقط می تواند حزب را به راه خطا اندازد. مسائل کلی و مجرد سیاسی را در ردیف اول قرار می دهند و بدین ترتیب مسائل مبرم و مشخص را که به محض پیش آمد نخستین حوادث بزرگ و نخستین بحران سیاسی بخودی خود در دستور روز قرار می گیرند، پشت پرده نهان می سازند. چه نتیجه ای ممکن است از این کار حاصل آید جز این که حزب ناگهان در لحظه ی قطعی عاجز ماند و در داخل آن نسبت به مسائل قطعی عدم صراحت و فقدان وحدت حکمفرما گردد، زیرا این مسائل هیچ گاه مورد بحث قرار نگرفته است...»

این فراموشی ملاحظات پراهمیت و اساسی به خاطر منافع آنی روز، این تلاش در راه کامیابی های آنی و مبارزه برای نیل به این کامیابی ها

بدون در نظر گرفتن عواقب بعدی، این فدا کردن جنبش آینده به خاطر منافع روزمره- شاید هم انگیزه های «صادقانه» داشته باشد. ولی این اپورتونیزم است و اپورتونیزم هم خواهد ماند و من برآنم که اپورتونیزم «صادقانه» از تمام انواع دیگر آن خطرناک تر است...
 اگر چیزی مورد هیچ گونه تردیدی نباشد، آن این است که حزب ما و طبقه ی کارگر فقط وقتی می توانند به سیادت برسند که یک شکل سیاسی نظیر جمهوری دموکراتیک وجود داشته باشد. این جمهوری، چنان چه انقلاب کبیر فرانسه نشان داده است، حتی برای دیکتاتوری پرولتاریا نیز در حکم شکل ویژه است»...

انگلس در این جا با وضوح خاصی یک ایده ی اساسی را که در تمام تألیفات مارکس هم چون خط سرخ رنگی نمودار است تکرار می کند و آن این است که جمهوری دموکراتیک نزدیک ترین راه نیل به دیکتاتوری پرولتاریا است. زیرا این جمهوری، در عین این که به هیچ وجه سیادت سرمایه و بنابر این ستمگری بر توده ها و نیز مبارزه ی طبقاتی را بر طرف نمی سازد، به طور ناگزیر دامنه ی این مبارزه را چنان بسط و گسترش می دهد و آن را چنان آشکار و حاد می سازد که، چون امکان تأمین منافع اساسی توده های ستمکش فرا رسد، این امکان قطعاً و منحصرأً به صورت دیکتاتوری پرولتاریا و رهبری پرولتاریا بر این توده ها جامه ی عمل به خود می پوشد. برای همه ی انترناسیونال دوم- این ها نیز از جمله ی «سخنان فراموش شده ی» مارکسیزم است و این فراموشی را تاریخ حزب منشویک ها طی نخستین شش ماهه ی انقلاب روس در سال ۱۹۱۷ با وضوح فوق العاده ای نمایان ساخت.

انگلس در مورد مسأله ی جمهوری فدراتیو به مناسبت ترکیب ملی اهالی، چنین نوشته است:

«آیا چه چیز باید جایگزین آلمان کنونی بشود؟» (با آن قانون اساسی ارتجاعی سلطنتی و با آن تقسیم بندی به دولت های کوچک که به همان درجه ارتجاعی است و به جای آن که خصوصیات «پروسیگری» را در آلمان یعنی در یک واحد کل حل نماید، بدان ابدیت می بخشد). «به عقیده ی من پرولتاریا فقط می تواند شکل جمهوری واحد و تقسیم ناپذیر را به کار برد. جمهوری فدراتیو هنوز هم به به طور کلی در سرزمین پهناور ایالات متحده ضرورت دارد، گرچه در خاور آن دیگر این نوع جمهوری را رادعی بدل می شود. یک چنین جمهوری برای انگلستان که در آن چهار ملت در دو جزیره زندگی می کنند و با وجود داشتن یک پارلمان واحد سه سیستم قانون گذاری در کنار یکدیگر وجود دارد- گامی به پیش می بود. این جمهوری در کشور کوچک سوئیس اکنون دیرگاهی است به رادع مبدل شده است و اگر وجود جمهوری فدراتیو در این کشور هنوز هم قابل تحمل است علتش فقط آن است که سوئیس به ایفای نقش یک عضو پاسیف سیستم دولتی اروپائی قناعت می ورزد. فدراتیفی کردن آلمان به شیوه ی سوئیس گام بزرگی به عقب خواهد بود. وجه تمایز دولت متحد از دولت کاملاً واحد در دو نکته زیرین است: نخست آن که هر دولت جداگانه ای که وارد اتحاد می شود از خود قانون گذاری کشوری و جزائی مخصوص و سیستم قضائی مخصوص دارد و دوم آن که در جنب مجلس ملی، مجلس مرکب از نمایندگان دولت ها وجود دارد و در آن هر کانتون، اعم از

کوچک و بزرگ، به عنوان یک کانتون رأی می دهد». تشکیل دولت متحد در آلمان گذاریست به سوی یک دولت کاملاً واحد. «انقلاب از بالا» را که در سال های ۱۸۶۶ و ۱۸۷۰ رخ داد، نباید به عقب بازگرداند بلکه باید «با جنبش از پائین» تکمیل نمود.

انگلس نسبت به مسأله شکل های دولت نه تنها لاقیدی ابراز نمی دارد بلکه برعکس با منتهای دقت می کوشد همانا شکل های انتقالی را مورد تجزیه و تحلیل قرار دهد تا در هر مورد جداگانه بنابر خصوصیات مشخص تاریخی آن، این نکته در نظر گرفته شود که آیا شکل انتقالی موجود انتقال از چه چیزی به چه چیزی است.

انگلس هم مانند مارکس، از نقطه نظر پرولتاریا و انقلاب پرولتاری از مرکزیت دموکراتیک و جمهوری واحد و تقسیم ناپذیر دفاع می کند. او جمهوری فدراتیو را یا استثناء و رادعی در راه تکامل می داند و یا انتقال از سلطنت به جمهوری متمرکز که در بعضی شرایط خاص، «گامی به پیش» محسوب می شود. و در بین این شرایط خاص است که مسأله ی ملی به میان کشیده می شود.

در تألیفات انگلس هم مانند مارکس، با وجود این که هر دوی آن ها از خصلت ارتجاعی دولت های کوچک از این که این خصلت ارتجاعی در موارد معین و مشخص با مسئله ی ملی پرده پوشی می شود انتقاد بی امان می کنند، در هیچ جا حتی اثری از تمایل روی برتافتن از مسأله ی ملی وجود ندارد، همان تمایلی که غالباً در مارکسیست های هلند و لهستان که ماخذشان مبارزه ی کاملاً مشروع با ناسیونالیسم محدود خرده بورژوایی دولت های کوچک «خودی» است، وجود دارد.

حتی در انگلستان که به حکم شرایط جغرافیایی و اشتراک زبان و نیز تاریخ صدها ساله، مسأله ی ملی بخش های کوچک کوچک انگلستان ظاهراً «پایان یافته» به نظر می رسد، حتی در این جا انگلس این فاکت بدیهی را در نظر می گیرد که مسأله ی ملی هنوز برطرف نشده و لذا جمهوری فدراتیو را «گامی به پیش» می داند. بدیهی است در این مورد حتی اثری از این که از انتقاد نواقص جمهوری فدراتیو و یا از تبلیغات کاملاً قطعی و مبارزه در راه جمهوری واحد متمرکز و دموکراتیک خودداری شده باشد وجود ندارد.

ولی انگلس برای مرکزیت دموکراتیک به هیچ وجه آن مفهوم بوروکراتیکی را قائل نیست که ایدئولوگ های بورژوازی و خرده بورژوازی و نیز آنارشویست ها که خود از زمره ی اخیرند، به کار می برند. مرکزیت در نظر انگلس به هیچ وجه ناسخ آن خودمختاری وسیع محلی نیست که در صورت دفاع داوطلبانه «کمون ها» و استان ها از وحدت کشور، هرگونه بوروکراتیزم و هرگونه «فرماندهی» از بالا را قطعاً از بین می برد.

انگلس ضمن بسط نظریات برنامه ای مارکسیزم درباره ی دولت چنین می نویسد: ... «پس، یک جمهوری واحد، ولی نه به معنای جمهوری کنونی فرانسه که چیزی جز همان امپراتوری بدون امپراتور نیست که در سال ۱۷۹۸ تأسیس گردید. از سال ۱۷۹۲ تا ۱۷۹۸ هر یک از شهرستان های فرانسه و هر کمون (Gemeinde)، طبق نمونه ی آمریکا از خودمختاری کامل برخوردار بود، و این چیزی است که ما هم باید داشته باشیم. این که چگونه باید تشکیل خودمختاری داد و چگونه می توان بدون بوروکراسی کارها را از پیش برد، موضوعیست که آمریکا و نخستین جمهوری فرانسه به ما نشان داده و

ثابت نموده است و اکنون هم کانادا، استرالیا و مستعمرات دیگر انگلستان نشان می دهند. و این نوع خودمختاری های ایالتی و کمونی، از مثلاً فدرالیزم سونیس مؤسسات به مراتب آزادتری هستند؛ راست است که در سوئیس کانتون در مقابل بوند» (یعنی در مقابل تمام دولت فدراتیو) «دارای استقلال زیاد است، ولی در عین حال در مقابل بخش (پتسیرک) و کمون نیز مستقل است. حکومت هر کانتون برای بخش ها بخشدار (اشتان هالتر) و کلانتر تعیین می کند و این چیزی است که در کشورهای انگلیسی زبان ابدأ وجود ندارد و ما در کشور خود در آینده باید با همان قطعیتی آن را براندازیم که لائدرات ها و رگیرونکس رات های پروسی» (کمیسرها، بخشدارها، اسنادارها و به طور کلی مستخدمین دولتی منتصب از بالا) «را برخواهیم انداخت». انگلس بر طبق این نظر، پیشنهاد می کند که ماده ی برنامه ی خودمختاری چنین فرمول بندی شود: «عملی نمودن خودمختاری کامل در استان ها» (در نواحی) «و بخش ها و کمون ها به توسط مستخدمینی که از طریق انتخابات همگانی برگزیده شده باشند؛ الغاء کلیه مقامات محلی و ایالتی که از طرف دولت منصوب می گردند».

من در روزنامه ی «پراودا» (شماره ی ۶۸ مورخه ی ۲۸ مه سال ۱۹۱۷) که از طرف کرنسکی و سایر وزیران «سوسیالیست» توقیف شده به این موضوع اشاره کرده ام* که نمایندگان به اصطلاح سوسیالیست به اصطلاح دموکراسی به اصطلاح انقلابی با چه طرز فاحشی در مورد ماده ی مزبور و بدیهی است نه تنها در مورد این ماده- از دموکراتیزم انحراف جسته اند.

* - رجوع شود به جلد ۲۴ کلیات لنین، چاپ چهارم روسی، ص ۴۹۷-۴۹۹، ه. ت.

بدیهی است کسانی که خود را با عقد «ائتلاف» به بورژوازی امپریالیست وابسته نموده اند گوش شنوای این تذکرات را نداشته اند.

ذکر این نکته بسیار مهم است که انگلس پندار خرافی فوق العاده شایعی را- به ویژه میان دموکراسی خرده بورژوائی- که بنا بر آن گویا جمهوری فدراتیو حتماً آزادی هائی بیش از یک جمهوری متمرکز دربر دارد، به کمک فاکت و امثله بسیار دقیق رد می کند. این پندار، نادرست است و فاکت هائی که انگلس درباره ی جمهوری متمرکز فرانسه در سال های ۱۷۹۲-۱۷۹۸ و جمهوری فدراتیو سونیس ارائه می دهد، این نظر را رد می کند. جمهوری متمرکز واقعاً دموکراتیک همیشه پیش از جمهوری فدراتیو آزادی داده است. یا به عبارت دیگر: بزرگ ترین آزادی محلی، منطقه ای و غیره که تاریخ بخود دیده به توسط جمهوری متمرکز داده شده نه جمهوری فدراتیو.

در ترویج و تبلیغ* حزبی ما نسبت به این فاکت و به طور کلی نسبت به تمام مسأله جمهوری فدراتیو و متمرکز و خودمختاری محلی توجه کافی معطوف نشده و نمی شود.

۵- پیش گفتار سال ۱۸۹۱ برای کتاب «جنگ داخلی» مارکس

در پیش گفتار سومین چاپ کتاب «جنگ داخلی در فرانسه»- که تاریخ نگارش آن ۱۸ مارس سال ۱۸۹۱ است و برای نخستین بار در مجله ی «Neue Zeit» به چاپ رسیده- انگلس در حالی که تذکرات ضمنی جالبی درباره ی مسائل مربوط به روش نسبت به دولت می دهد، درس های کمون را

*- ترویج- پروپاگاندا، تبلیغ- آژیناسیون. مترجم

به وضوح شگرفی تلخیص می نماید. این تلخیص که از تمام تجربه ی نویسنده در دوران بیست ساله ی پس از کمون، سرشار و به ویژه علیه «ایمان خرافی نسبت به دولت» که در آلمان شایع بود متوجه است، از لحاظ مسأله ی مورد بحث حقاً می تواند آخرین کلام مارکسیزم نامیده شود.

انگلس می گوید: «کارگران در فرانسه، پس از هر انقلابی مسلح بوده اند؛» «لذا بورژواهایی که زمام امور دولت را در دست داشتند خلع سلاح کارگران را نخستین فرض خود می دانستند. از این جا است که پس از هر انقلاب که به توسط کارگران به پیروزی می رسد مبارزه ی نوینی آغاز می گردد و به شکست کارگران می انجامد»...

از نتیجه ی تجربه ی انقلاب های بورژوازی بسیار موجز و به همان درجه هم گویا است. کنه مطلب ضمناً در مورد مسأله ی دولت نیز این جا به طرز شگرفی استنباط شده است (آیا طبقه ی ستمکش اسلحه دارد یا نه؟) همین کنه مطلب است که خواه پروفیسورهایی که تحت نفوذ ایدئولوژی بورژوازی هستند و خواه دموکرات های خرده بورژوا بیش از هر چیز نادیده می انگارند. در انقلاب سال ۱۹۱۷ روس تسره تلی «منشویک» و «ایضاً مارکسیست» این افتخار (افتخار کاوونیاکی) نصیبش شد که این راز انقلاب های بورژوازی را بروز دهد. تسره تلی در سخنرانی «تاریخی» یازدهم ژوئن خود عزم راسخ بورژوازی را به خلع سلاح کارگران پتروگراد از زبان پراند و البته این تصمیم را، هم تصمیم خود و هم ناشی از ضرورت «دولتی» به طور اعم، وانمود می ساخت!

نطق تاریخی تسره تلی در یازدهم ژوئن برای هر نویسنده ی تاریخ انقلاب ۱۹۱۷ یکی از تصویرهای کاملاً روشنی خواهد بود که نشان می دهد چگونه

انتلاف اس ارها و منشویک ها تحت سرپرستی آقای تسره تلی به جانب بورژوازی گروید و در جبهه مخالف پرولتاریای انقلابی قرار گرفت.

تذکر ضمنی دیگر انگلس که ایضاً با مسأله ی دولت ارتباط دارد، مربوط به مذهب است. می دانیم که سوسیال دموکراسی آلمان به نسبتی که فساد دامن گیرش می شد و بیشتر اپورتونیستی می گردید، بیش از پیش از فرمول مشهور: «اعلام مذهب به عنوان یک امر شخصی» تعبیرهای کوتاه بینانه کج و معوجی می کرد. به عبارت دیگر: این فرمول طوری تعبیر می گردید که گویا برای حزب پرولتاریای انقلابی هم موضوع مذهب یک امر شخصی است!! بر ضد همین خیانت کامل به برنامه ی انقلابی پرولتاریا بود که انگلس قیام کرد. ضمناً انگلس در سال ۱۸۹۱ فقط نطفه های بسیار ضعیفی از اپورتونیزم را در حزب خود مشاهده می نمود و به همین جهت هم در گفتار خود حداکثر احتیاط را رعایت می کرد:

«از آن جا که در کمون تقریباً تنها کارگران یا نمایندگان با اعتبار کارگران اجلاس می نمودند، لذا تصویب نامه های آن هم جنبه ی جدأ پرولتاری داشت. یا در این تصویب نامه ها رفرم هائی اعلام می گشت که بورژوازی جمهوری خواه تنها در نتیجه ی جبن رذیلانه خود از اجرای آن ها استنکاف ورزید و حال آن که رفرم های مزبور پایه ی ضروری فعالیت آزاد طبقه کارگر را تشکیل می دهند. از این قبیل است عملی نمودن اصلی که به موجب آن مذهب برای دولت یک امر صرفاً شخصی است. و یا این که کمون تصویب نامه هائی صادر می کرد که مستقیماً منافع طبقه ی کارگر را منعکس می نمود و تا اندازه ای هم به نظام اجتماعی کهن عمیقاً لطمه وارد می ساخت»...

انگلس عمداً روی کلمات «برای دولت» تکیه می کند و ضربه را درست به قلب اپورتونیزم آلمانی وارد می آورد که مذهب را برای حزب امر شخصی اعلام می داشت و بدین طریق حزب پرولتاریای انقلابی را تا سطح مبتذل ترین خرده بورژواهای «آزاد فکری» تنزل می داد که حاضرند موضوع آزاد بودن از هر گونه مذهب را مجاز شمرند ولی از وظیفه ی مبارزه ی حزبی علیه افیون مذهبی که مردم را تحمیق می نماید، دست بشویند.

مورخ آینده ی سوسیال دموکراسی آلمان، هنگام تحقیق درباره ی ریشه های ورشکستگی ننگین آن در سال ۱۹۱۴، مدارک جالب بسیاری در این باره به دست خواهد آورد که از اظهارات طفره جویانه ای که در مقالات کائوتسکی، پیشوای مسلکی حزب مندرج است و در را چهار طاق به روی اپورتونیزم باز می کند، آغاز گشته و به روش حزب نسبت به "Los-von-Kirche-Bewegung" (جنبش جدائی از کلیسا) در سال ۱۹۱۳ پایان می یابد.

ولی به این مطلب پردازیم که انگلس چگونه بیست سال پس از کمون، درس های آن را برای پرولتاریای مبارز تلخیص نموده است.

اینک درس هائی که انگلس در نخستین ردیف قرار داده است: «آن قدرت ستمگرانه حکومت متمرکز پیشین یعنی ارتش، پلیس سیاسی، بوروکراسی که ناپلئون در سال ۱۷۹۸ ایجاد کرده بود و از آن زمان به بعد هر دولت تازه ای آن را به عنوان ابزار مطلوبی به ارث می برد و علیه مخالفین خود از آن استفاده می کرد، قدرتی بود که می بایست همان گونه که در پاریس سقوط کرد، در همه جای فرانسه سقوط نماید.

از همان آغاز کار بر کمون لازم آمد تصدیق کند که طبقه ی کارگر پس از رسیدن به سیادت، دیگر نمی تواند با ماشین دولتی کهنه ی امور را اداره کند و طبقه ی کارگر، برای این که سیادت تازه به کف آورده ی خود را مجدداً از دست ندهد، باید از یک طرف تمام ماشین کهنه ی ستمگری را که تا این زمان علیه وی به کار می رفته است از میان بردارد و از سوی دیگر وضع خود را در برابر وکلاء خودی و مستخدمین دولتی خودی تأمین کند بدین نحو که همه ی آن ها را بدون استثناء در هر زمانی قابل تعویض بداند»...

انگلس مکرر در مکرر تأکید می ورزد که نه تنها در رژیم سلطنت بلکه در جمهوری دمکراتیک نیز دولت هم چنان دولت باقی می ماند، یعنی علامت مشخصه ی اساسی خود را که عبارت است از: تبدیل صاحبان مشاغل یعنی «خادمین جامعه» و ارگان های آن به سروران جامعه- حفظ می کند.

...«علیه این تبدیل دولت و ارگان های دولت از خادمین جامعه به سروران جامعه که برای هر دولتی که تا کنون وجود داشته ناگزیر بوده است، کمون دو شیوه ی بدون اشتباه به کار برد. نخست این که برای تمام مشاغل اداری، قضائی و فرهنگ ملی کسانی را تعیین می نمود که از طریق انتخابات همگانی برگزیده شده بودند و ضمناً حقی را معمول نمود که به موجب آن این منتخبین در هر زمانی بنا بر تصمیم انتخاب کنندگان باز خوانده می شدند. دوم این که به همه ی صاحبان مشاغل، اعم از خرد و بزرگ فقط حقوقی می داد که دیگر کارگران دریافت می داشتند. به طور کلی حداکثر حقوقی که کمون می پرداخت ۶۰۰۰

فرانک بود* . بدین طریق، حتی اگر اعتبار نامه های امپراتیف نمایندگان مؤسسات انتخابی را هم که کمون علاوه بر اقدامات فوق معمول نموده بود در نظر نگیریم، باز مانع مطمئنی در راه مقام پرستی و جاه طلبی ایجاد شده بود»...

انگلس در این جا به آن حد جالبی می رسد که در آن، دموکراسی پیگیر از یک سو به سوسیالیزم تبدیل می شود و از سوی دیگر سوسیالیزم را طلب می کند. زیرا برای محو دولت باید وظائف خدمت دولتی را به آن چنان اعمال ساده ی کنترل و حساب بدل نمود که از عهده و قوه اکثریت عظیم اهالی و سپس از عهده و قوه ی فرد فرد همه ی اهالی ساخته باشد. و اما برانداختن کامل جاه طلبی لازمه اش این است که مقامات «افتخاری» در دستگاه دولتی، ولو بدون مداخل هم باشد برعکس آن چه که همواره در آزادترین کشورهای سرمایه داری مشاهده می شود. نه تواند به عنوان پلی برای رسیدن به مشاغل پر مداخل در بانک ها و شرکت های سهامی مورد استفاده قرار گیرد.

ولی انگلس مرتکب اشتباهی نمی شود که مثلاً برخی از مارکسیست ها در مورد مسأله ی حق ملل در تعیین سرنوشت خویش مرتکب شده می گویند: گویا چنین حقی در دوران سرمایه داری غیرممکن و در دوران سوسیالیزم زائد است. یک چنین استدلال به ظاهر ظریف و در واقع نادرست را می توان درباره ی هر مؤسسه دموکراتیک و از آن جمله درباره ی دادن حقوق اندک به

* - این مبلغ به نرخ رسمی قریب ۲۴۰۰ روپل است ولی به نرخ فعلی قریب ۶۰۰ روپل می شود. بلشویک هائی که پیشنهاد می کنند مثلاً در انجمن های شهری ۹۰۰۰ روپل حقوق داده شود و حداکثر حقوق را در سراسر کشور ۶۰۰۰ روپل- که وجهی کافی است پیشنهاد نمی کنند، مرتکب یک عملی به کل نابخشدنی می گردند.

مستخدمین دولتی تکرار کرد، زیرا دموکراتیزم تا آخرین مرحله پیگیر در دوران سرمایه داری غیرممکن است و در دوران سوسیالیزم هم هرگونه دموکراسی رو به زوال خواهد رفت.

این- سفسطه ایست شبیه به آن شوخی قدیمی که می گفتند آیا انسان با کم شدن یک مو از سرش طاس خواهد شد.

تکامل دموکراسی تا آخرین مرحله، تفحص شکل های این تکامل، آزمایش این شکل ها در عمل و غیره- همه ی این ها یکی از وظائف متشکله ی مبارزه در راه انقلاب اجتماعی است. هیچ دموکراتیسمی، اگر مجزا منظور گردد، سوسیالیزم به بار نخواهد آورد ولی در زندگی هیچ گاه دموکراتیزم «مجزا منظور نگردیده» بلکه «یک جا منظور می گردد»، تأثیر خود را به اقتصادیات هم می بخشد، اصلاح آن را تسریع می کند، خود تحت تأثیر تکامل اقتصادی قرار می گیرد و غیره. چنین است دیالکتیک تاریخ زنده.

انگلس چنین ادامه می دهد:

...«این انفجار (Sprenzung) قدرت کهنه ی دولتی و تعویض آن با یک قدرت نوین و واقعاً دموکراتیک، مفصلاً در بخش سوم «جنگ داخلی» تشریح شده است. ولی مکث مختصر دیگری در روی پاره ای از خصوصیات این تعویض در این جا لازم آمد، زیرا همانا در آلمان است که ایمان خرافی نسبت به دولت از عالم فلسفه گذشته و تمام ذهن بورژوازی و حتی بسیاری از کارگران را فرا گرفته است. به موجب تعلیمات فلاسفه، دولت «تحقق ایده» و یا، به زبان فلسفی، سلطنت الهی در زمین است، دولت آن چنان عرصه ایست که در آن حقیقت و عدالت سرمدی جامه ی عمل به خود پوشیده و یا باید بپوشد. از این جا

است که تجلیل خرافی دولت و تمامی آن چه که با دولت ارتباطی دارد سرچشمه می گیرد،- و این تجلیل خرافی از آن جهت به آسانی ریشه دار می شود که افراد از همان کودکی با این فکر خو می گیرند که گویا امور و مصالحی که برای تمام جامعه جنبه عمومی دارد به هیچ طرزى ممکن نیست عملی شده و حراست گردد مگر به شیوه ی پیشین یعنی به توسط دولت و مستخدمین آن که کرسی های پر مداخل به آنان ارزانی شده است. افراد تصور می کنند اگر گریبان خود را از قید ایمان به سلطنت موروثی رها می سازند و هوادار جمهوری دموکراتیک می گردند، یک گام فوق العاده جسورانه ای به پیش بر می دارند. و حال آن که در حقیقت امر دولت چیزی نیست جز ماشینی برای سرکوب یک طبقه به دست طبقه ی دیگر و جمهوری دموکراتیک هم از این حیث به هیچ وجه دست کمی از سلطنت ندارد. دولت در بهترین موارد هم بلانی است که پرولتاریا، پس از پیروزی در مبارزه برای احراز سیادت طبقاتی، آن را به ارث می برد؛ پرولتاریای پیروزمند نیز، نظیر کمون، ناگزیر خواهد بود بی درنگ بدترین جوانب این بلا را قطع کند تا نسلی که در شرایط اجتماعی نوین و آزاد نشو و نما می یابد قادر باشد تمام این زیاله دولت مداری را به دور افکند».

انگلس به آلمان ها زنهار باش می داد که مبادا، به مناسبت تعویض سلطنت با جمهوری، اصول سوسیالیزم را در مسأله ی دولت به طور اعم، فراموش کنند. زنهار باش های وی اکنون به منزله ی درس مستقیمی است برای آقایان

تسره تلی ها و چرنف ها که در پراتیک «انتلافی» خود ایمان خرافی نسبت به دولت ابراز داشتند و آن را تجلیل خرافی نمودند.

دو تذکر دیگر:

۱) اگر انگلس می گوید که دولت در دوران جمهوری دموکراتیک نیز هم چنان «ماشینی برای سرکوب یک طبقه به دست طبقه ی دیگر» باقی می ماند و از این حیث از دوران سلطنت «دست کمی ندارد»، برخلاف آن چه که برخی از آنارشیست ها «می آموزند»، معنایش به هیچ وجه این نیست که شکل ستمگری به حال پرولتاریا بی تفاوت است. آن شکلی از مبارزه طبقاتی و ستمگری طبقاتی که دامنه دارتر، آزادتر و آشکارتر است برای پرولتاریا در امر مبارزه وی برای محو طبقات به طور اعم، تسهیلات عظیمی را فراهم می نماید.

۲) و اما این که چرا فقط نسل جدید قادر خواهد بود تمام این زباله دولت مداری را به دور افکند، نکته ایست که با مسأله فائق آمدن بر دموکراسی ارتباط دارد و ما هم اکنون به بررسی آن می پردازیم.

۶- گفتار انگلس درباره ی فائق آمدن بر دموکراسی

انگلس به مناسبت طرح مسأله مربوط به نادرستی علمی عنوان «سوسیال دموکرات»، لازم دید در این باره اظهار نظر کند.

انگلس در پیش گفتار مجموعه ی مقالات سال های ۱۸۷۰-۱۸۸۰ خود که به مباحث مختلف و بیش از همه به موضوعات دارای جنبه ی «بین المللی»*

* - «موضوعات بین المللی از مبحث «دولت خلق»». مترجم.

(Internationales aus dem Volksstaat) مربوط و تاریخ نگارش آن سوم ژانویه ۱۸۹۴، یعنی یک سال و نیم پیش از مرگ انگلس است می نویسد که در همه ی مقاله ها کلمه ی «کمونیست» به کار می رود نه «سوسیال-دموکرات» زیرا در آن هنگام پرودونیست ها در فرانسه و طرفداران لاسال در آلمان خود را سوسیال دموکرات می نامیدند.

انگلس مطلب را چنین ادامه می دهد: ... «بنابر این مارکس و من به هیچ وجه نمی توانستیم برای بیان نقطه ی نظر ویژه ی خود اصطلاحی را که تا این درجه کشدار است استعمال کنیم. اکنون جریان اوضاع بر منوال دیگریست و این کلمه «سوسیال دموکرات» شاید بتواند جور آید (magpassieren)، گو این که کلمه ی مزبور برای حزبی که برنامه ی اقتصادی صرفاً یک برنامه ی به طور اعم سوسیالیستی نبوده بلکه مستقیماً کمونیستی است،- برای حزبی که هدف نهائی سیاسیش فائق آمدن بر تمامی دولت و بنا بر این ایضاً فائق آمدن بر دموکراسی است،- هم چنان نادقیق (ناجور، unpassend) باقی می ماند. ولی اسامی احزاب سیاسی واقعی (تکیه روی کلمه از انگلس است) هیچ گاه با خود آن ها کاملاً جور نیست؛ حزب رشد می یابد، نام باقی می ماند».

انگلس دیالکتیسین تا بازپسین دم به دیالکتیک وفادار است. وی می گوید من و مارکس نامی عالی و از نظر علمی دقیق برای حزب داشتیم ولی حزب واقعی یعنی حزب توده ای پرولتاری وجود نداشت. اکنون (پایان سده ی نوزدهم) حزب واقعی وجود دارد ولی نام آن از نظر علمی نادرست است. عیبی ندارد، «جور خواهد شد» همین قدر باشد که حزب رشد کند، همین قدر باشد

که این عدم دقت علمی نام حزب از خود وی پوشیده نماند و مانع آن نگردد که حزب در جهت صحیح رشد کند!

شاید شوخ طبعی بخواهد ما بلشویک ها را هم انگلس وار تسلی داده بگوید: ما حزب واقعی داریم و این حزب به نحوی عالی رشد می کند؛ کلمه ی بی معنی و ناهنجاری نظیر «بلشویک» نیز که مطلقاً مبین هیچ چیزی نیست جز این واقعه صرفاً تصادفی که ما در کنگره ی بروگسل- لندن در سال ۱۹۰۳ در بلشینستوا* بودیم، «جور خواهد آمد»... شاید اکنون که تعقیب های ماه ژوئیه و اوت حزب ما از طرف جمهوری خواهان و دموکراسی «انقلابی» خرده بورژوائی نام «بلشویک» را این قدر در نظر همه ی مردم محترم ساخته و علاوه بر آن نشان داده که حزب ما ضمن رشد واقعی خود چه گام عظیم و تاریخی به پیش برداشته است، من هم در مورد پیشنهاد ماه آوریل خود مبنی بر تغییر نام حزبمان تردید حاصل کنم. شاید من به رفقای خود پیشنهاد «مصالحه ای» بکنم: حزب را کمونیست بنامیم و کلمه بلشویک را در هلال بگذاریم...

ولی موضوع نام حزب اهمیتش به مراتب از موضوع روش پرولتاریای انقلابی نسبت به دولت کمتر است.

در استدلالات عادی راجع به دولت دائماً آن اشتباهی را مرتکب می شوند که در این جا انگلس راجع به آن زنهار باش می دهد و ما هم قبلاً ضمن مطلب آن را خاطرنشان ساختیم. یعنی: دائماً فراموش می کنند که نابودی دولت نابودی دموکراسی نیز هست و زوال دولت زوال دموکراسی است.

* - کلمه ی بلشینستوا (روسی) یعنی اکثریت. عنوان بلشویک از این کلمه مشتق است. مترجم

چنین ادعائی در نظر اول بی نهایت عجیب و نامفهوم به نظر می رسد؛ شاید حتی برای کسانی هم این بیم تولید شود که آیا ما در انتظار فرا رسیدن آن چنان نظام اجتماعی نیستیم که در آن اصل تبعیت اقلیت از اکثریت مراعات نگردد زیرا بالاخره دموکراسی همان تصدیق یک چنین اصلی هم هست؟

نه. دموکراسی با تبعیت اقلیت از اکثریت همانند نیست. دموکراسی عبارت از دولتی است که تبعیت اقلیت از اکثریت را تصدیق دارد، یعنی سازمانی است برای اعمال قوه ی قهریه ی سیستماتیک یک طبقه بر طبقه ی دیگر یعنی بخشی از اهالی بر بخش دیگر.

ما هدف نهائی خود را نابودی دولت یعنی از بین بردن هرگونه اعمال قوه ی قهریه ی متشکل و سیستماتیک و به طور کلی هرگونه اعمال قوه ی قهریه نسبت به افراد قرار می دهیم. ما در انتظار فرا رسیدن آن نظام اجتماعی نیستیم که در آن اصل تبعیت اقلیت از اکثریت مراعات نگردد. ولی ما که در راه سوسیالیزم می کوشیم یقین داریم که سوسیالیزم با رشد خود به مرحله ی کمونیزم خواهد رسید و بدین مناسبت هرگونه ضرورت اعمال قوه ی قهریه نسبت به افراد به طور کلی و تبعیت یک فرد از فرد دیگر و یک بخش اهالی از بخش دیگر از میان می رود زیرا افراد بدون اعمال قوه قهریه و بدون تبعیت عادت خواهند کرد شرایط بدوی زندگی اجتماعی را مراعات کنند.

انگلس برای تأکید همین عنصر عادت است که از نسل نوین یعنی از نسلی سخن می راند که «در شرایط اجتماعی نوین و آزاد نشو و نما یافته قادر

خواهد بود تمام این زباله دولت مداری را به دور افکند»، هرگونه دولت مداری و از آن جمله دولت مداری جمهوری دموکراتیک را. برای توضیح این مطلب بررسی موضوع پایه های اقتصادی زوال دولت ضرورت دارد.

منبع: منتخب آثار لنین صفحه ۵۱۸

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتابخانه: <http://www.iwsn.org/nashr.htm>

آدرس پستی: BM IWSN, London WC1N 3XX, UK

ایمیل: yasharazarri@yahoo.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۵